

## بکشید. آتش بزنید. همه را به اسارت بگیرید!

از فجایع افغانستان اخبار کمی به جهان خارج «درز» می‌کند. باید گذر یک روزنامه‌نگار با وجدان به این سرزمین بیفتد تا گوشه‌ای از آنچه در این سرزمین می‌گذرد، به آگاهی بخشی از جهانیان برسد و کسانی بفهمند افراد فریب‌خورده‌ای از پاکستان، چین، یمن و سایر جاها چگونه به نام اسلام مرتکب اعمالی می‌شوند، که جز تخریب چهره این دین مسین نتیجه‌ای ندارد.

فلوران ماریسی (Florent Marcie) خبرنگار ویژه روزنامه لوموند اخیراً به افغانستان رفته و صحنه‌هایی را دیده که نمونه‌هایش فقط در ایلفار مغول مشاهده شده است. ترجمه گزارش وی که در شماره ۹ سپتامبر ۱۹۹۹ (پنجشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۷۸) روزنامه لوموند چاپ شده، از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد. در ادامه این مطلب، ترجمه مصاحبه «فیلیپ لوبووا» فرستاده ویژه روزنامه لیراسیون به افغانستان با احمدشاه مسعود را چاپ کرده‌ایم. فلوران ماریسی ضمناً تهیه کننده فیلم‌های مستند نیز هست و هم‌اکنون در حال تهیه یک فیلم از فجایع آخرین ایلفار طالبان به مناطق شمالی کابل است. امیدواریم شانس بیاوریم و این فیلم از تلویزیون کشورمان پخش شود تا شاید کمی نسبت به مردم ستمدیده افغانستان احساس همدردی کنیم.

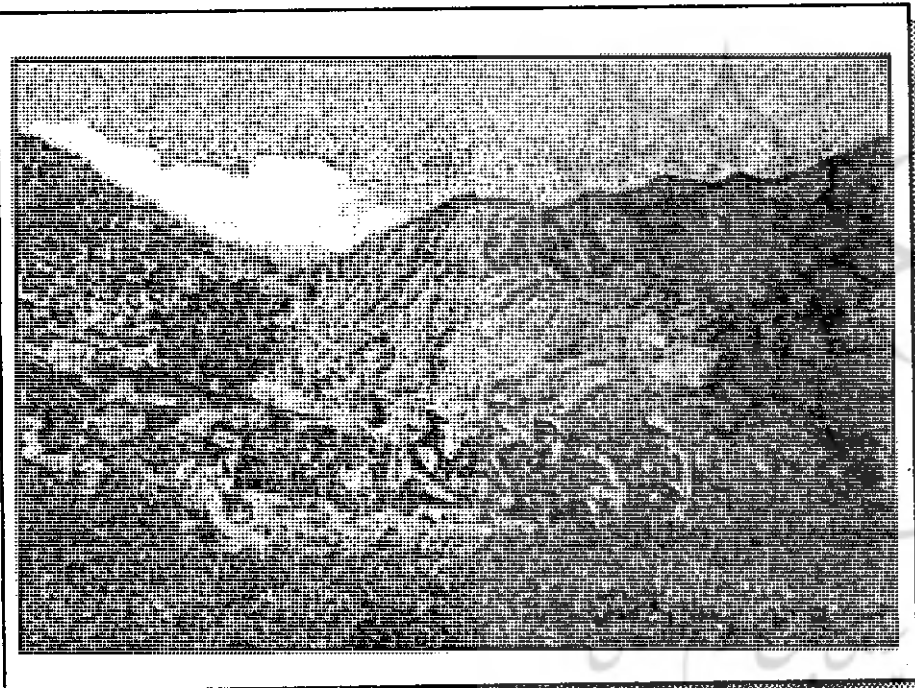
\*\*\*

یک ماه پس از پایان تهاجم طالبان به جلگه «شمالی» در شمال کابل، گسترده‌گی دامنه جنایات وحشتناک آنان آشکار می‌شود. از این پس باید تصمیم طالبان را به جابه‌جایی جمعیت در مقیاس وسیع و قتل عام و ویرانگری منظم را به هدفهای نظامیشان افزود.

نزدیک به ۲۰۰/۰۰۰ پسانه‌نده که توانسته‌اند پیاده، بر پشت خر یا سوار بر کامیون‌های انباشته از جمعیت خود را به دره پنجشیر برسانند، در سراسر این دره پراکنده‌اند. این هزاران خانواده آواره در زیر سایه درختان کمیاب و حتی در گورستان تانکها پناه گرفته‌اند و از لوله توپ تانکهای از کار افتاده به عنوان تیرک

چادر استفاده می‌کنند. از دهانه دره تا شهر بازارک Bazarak که در ۵۰ کیلومتر درون دره قرار دارد، اکثر خانواده‌ها یادآوری می‌کنند که پدر، مادر یا فرزندانشان در پی قتل عام یا آدم‌ربایی طالبان ناپدید شده‌اند.

بودند. یکی را سر بریده بودند. در میان کشته شدگان زن و بچه هم بود. من جنازه دو همکلاسی سابقم را شناختم و جنازه‌ها را با اتومبیل آوردم و دفن کردم.»



اینان فرازبان خوشبختی هستند. مأمنی یافته‌اند و فرصتی تا چای بنوشند. فردا که زمستان سخت افغانستان فرا برسد اینان نیز جزو سیه‌روزان خواهند شد

کمی پایین‌تر در دره، در «رُخه» Rokha، حیدر بیست و شش ساله یکی از نجات یافتگان است. وی می‌گوید: «... من یک کشاورز فقیرم. وقتی طالبان وارد گلدره شدند، یکی از آنها مرا دید و به سویم شلیک کرد. تیر به رانم خورد و من بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم خود را به مردن زدم، شب پدرم با یک دوست آمدند و مرا یافتند و به اینجا آوردند. طالبان مردم را بار کامیونها کردند و بردند.» در بیمارستان آنابه Onaba خانواده احمدی بر اثر ضربه روانی در حال بهت بسر می‌برد.

عبدالمجید، بیست ساله، می‌گوید «وقتی طالبان وارد شهر چاریکار Tcharikar شدند، من همراه خانواده‌ام در زیرزمین خانه پنهان شدم. چهار کودک که بالا مانده بودند توسط طالبانی که به اردو سخن می‌گفتند کشته شدند. آنها پاکستانی بودند. سپس آنها مردم را جمع کردند، دستهایشان را از پشت بستند، آنها را در وانتها سوار کردند و با خود بردند شب پس از رفتن طالبان من از پناهگاهم بیرون آمدم. و به گلدره Goldarreh رفتم، در آنجا من ۲۵۰ جنازه را شمردم که کشته شده

فرید، بیست و دو ساله، که روی برانکار دراز کشیده است می‌گوید: «... طالبان برادرم را کشتند و خواهرم را با خود بردند. ما همگی زخمی شده‌ایم. پدرم که نتوانست سر بردن برادرم را تحمل کند، لال شده است.»

شهادت‌های بیشمار یکدیگر را تأیید می‌کنند. در حمله‌ها و پیشروی‌های گوناگون، طالبان در اقدام به آدم ربایی گسترده، مردم را دست بسته در کامیونها، مینی‌بوسها و وانتها می‌ریختند و با خود می‌بردند. غیرنظامی‌ها گروه‌گروه اعدام شده‌اند. نیروهای طالبان که از پشتونها، پاکستانیها و عربها تشکیل شده است، به طور منظم خانه‌های

مردم را تاراج کردند، ویران کردند و آتش زدند. چرا به هنگام ورود طالبان مردم نگریختند؟ غیرنظامیان افغان معمولاً تا آخرین لحظه صبر می‌کنند ولی این بار بر اثر شدت و خشونت فوق‌العاده حمله طالبان، مجاهدان احمدشاه مسعود به عقب‌نشینی سریع و استراتژیک به دره پنجشیر اقدام کردند. به این ترتیب بخشی از جمعیت در تماس مستقیم با طالبان قرار گرفتند.

نزدیک گرام روی خط جبهه، وقتی طالبان عقب نشستند، اجساد چهل تن در حالیکه دستهایشان از پشت بسته شده بود، در زیر درختچه‌ها و در دو گودال پیدا شد. بسیاری از آوارگان پریشان، پیاده یا با دوچرخه در پی جنازه بستگانشان می‌گردند. روی همین خط جبهه، ستونهای دود از روستاهایی که به دست طالبان افتاده است، به آسمان می‌رود.

حاجی الماس یکی از فرماندهان مجاهدان، آتش‌سوزی‌های نزدیک چاریکار را با ناتوانی می‌نگرد و می‌گوید: «... آنها دارند همه چیز را می‌سوزانند. آنها نمی‌خواهند که مردم به این مناطق باز گردند.»

حدود سی تن از آتشکاران طالبان به دست مجاهدان افتاده‌اند. هیچ یک ریش بلند بنیادگرایان را ندارند. بیست تنی از آنان هزاره‌اند و از استان بامیان، هزاره‌ها که شیعه‌اند با طالبان سنی جنگیدند ولی سرانجام شکست خوردند. یکی از آنان، منورشاه هفتاد ساله، می‌گوید: «... ما طالب نیستیم. ده روز پیش طالبان به ده ما آمدند و پنجاه مرد خواستند. آنها ما را به درون یک کامیون ریختند و به بالای تپه‌های جلوی خط جبهه آوردند سپس با ضربه قنداق تفنگ کلاشنیکوف ما را وا داشتند به خط اول جبهه برویم. و خار و

خاشاک گرد آوریم. آنها به ما کبریت دادند و امر کردند خانه‌های مردم را آتش بزنیم. آنها همچنین ما را روی زمین‌های مین‌گذاری شده راندند. سه تن از ما روی مین رفتند. در گروه ما کودک ۱۵ ساله هم هست.»

**طالبان زنان را به کشتن می‌برند، خانه‌ها را آتش می‌زنند و مردم مناطق مختلف را از خانه‌هایشان می‌رانند و مجبور به سکونت ننگین بار در سایر جاها می‌کنند.**

از این پس دیگر نمی‌توان به روستاهای شهید رفت. استالف، قره‌باغ، کلکان و گلدره یا به دست طالبان افتاده‌اند و یا درست روی خط جبهه قرار دارند. جنازه‌های غیرنظامیان اکثراً زود دفن شده و یا به جای دیگری منتقل شده است. از اینرو آرایه آمار دقیق قربانیان امکان ندارد. با کنار هم قرار دادن شهادتها می‌توانیم تخمین بزنیم که دست کم ده هزار غیرنظامی به اسارت برده شده و چند صد تن کشته شده‌اند. البته این ارقام می‌توانند بسیار بیشتر باشند.

جلگه شمالی که میان سه استان پروان، کاپیسا Kapisa و کابل تقسیم شده است، پیش از حمله طالبان پانصد هزار جمعیت داشت. به گفته عبدالعزیز منصور، روشنفکر معروف افغانی که به دره پنجشیر گریخته، چهل و پنج هزار تن ناپدید شده‌اند. در آخرین حمله، مجاهدان تعدادی خارجی را دستگیر کرده‌اند. سه پاکستانی، سه بیرمان از استان ارکان Arkan که در پاکستان «طالب» شده‌اند و دو چینی. گواهی این افراد، شبکه‌ی استخدامی بنیادگرایان

اسلامی و نیز دخالت کشور نیرومند همسایه پاکستان در امور داخلی افغانستان را آشکار می‌کند.

محمد صالح، بیست و دو ساله، گواهی می‌دهد: «... ما در یک مدرسه دینی در کراچی در پاکستان درس می‌خواندیم. استاد ما که به سرویس مخفی پاکستان وابسته است، از ما خواست برای شرکت در جهاد به افغانستان بیاییم. ما در مرز کنترل نشدیم. ما اصلاً گذرنامه نداریم. در قندهار ما پاکستانی‌های بسیاری را دیدیم. در آنجا روپیه پاکستانی رواج دارد. سپس ما را برای آموزش نظامی به شمال غربی فرستادند. مربی ما یک پاکستانی بود.»

دو چینی اویغور نیز برای جهاد آمده‌اند. عبدالجلیل برای تبرئه خود می‌گوید: «... ما مسلمان هستیم. در چین ما را سرکوب می‌کنند. زندگی ما سخت است. به من پیشنهاد کردند در برابر حقوق ماهانه ۳۰ دلار برای آموختن شریعت به پیشاور به پاکستان بروم. سپس مرا به افغانستان فرستادند.»

در یک زندان دیگر در دره فرخار نزدیک به یکصد پاکستانی، یک انگلیسی-پاکستانی و دو عرب یمنی زندانی هستند. دو یمنی می‌گویند: «... در یمن ما در یک مدرسه دینی تحصیل می‌کردیم. استادمان ما را به پاکستان و سپس افغانستان فرستاد تا در جنگ مقدس علیه کفار و منافقین و دشمنان شریعت شرکت کنیم. قیمت بلیط‌های هواپیما تا پیشاور را مدرسه پرداخت کرد. از آنجا طالبان ما را تحویل گرفتند. خانواده‌هایمان می‌دانند ما کجا هستیم. خودشان ما را به شرکت در جهاد تشویق کردند.»

انورخان زندانی انگلیسی-پاکستانی حضورش در افغانستان را با بیشرمی توضیح می‌دهد: «... من اینجا آمدم تا تمرین کنم. جنگ‌افزار سرگرمی من است. در چهل روز من شیوه به کار بردن کلاشنیکوف، موشک‌انداز آر.پی.جی و تیربار پ.کا را آموختم. در چه کشور دیگری می‌شود اینکار را کرد؟ من مسلمانم ولی «طالب»

نیستم. افغانستان یک اردوی بزرگ آموزش نظامی است. هزینه چندین اردوگاه را اسامه بن‌لادن تأمین می‌کند. در آنجا پاکستانی‌ها و عرب‌ها هستند. ولی قبلاً در زمان روس‌ها هم همین طور بود. مردمان اینجا کاری جز جنگیدن بلد نیستند.»

در این‌که کشتارها واقع شده کمترین تردیدی وجود ندارد ولی باید دانست در جریان جنگ بوده یا در اجرای یک برنامه گسترده و از پیش تدارک شده؟

گواهان می‌گویند که طالبان مردم را با بلندگوهای قوی و همچنین بلندگوهای مسجدها دعوت می‌کردند که جمع شوند. جابه‌جا کردن هزاران تن غیرنظامی با کامیون و وانت نمی‌توانست بدون تدارک قبلی انجام شود.

محمد افضل جزو اسیران چاریکار بود که پس از چند روز توانست از اسارت بگریزد و در دره پنجشیر خانواده‌اش را باز یابد. وی می‌گوید: «... کاروانی بود متشکل از ده کامیون و چندین مسینی‌بوس. زن‌ها و دخترها که از خانواده‌هایشان جدا شده بودند شیون و زاری می‌کردند. یکی از آنها خود را از کامیون در حال حرکت به بیرون پرتاب کرد. آنها ما را به بخش سرشاهی در جلال‌آباد بردند. آنجا ما را از یکدیگر جدا کردند. مرا به کابل فرستادند و در سفارت پیشین اتحاد شوروی زندانی کردند. در آنجا صدها زن در اسارت بسر می‌برند.»

سه روحانی طالبان، افسران‌شان، که در شمال دستگیر شده‌اند درباره چگونگی این آدم ربایی‌ها توضیح بیشتر می‌دهند. عبدالرشید اعتراف می‌کند که: «... پیش از حمله، مافوق‌های ما به ما گفتند که آنچه تصرف کنیم از آدم و زمین از آن ما خواهد بود.»

عبدالصمد، روحانی دیگر با ریش حنایی می‌افزاید: «... ما افرادمان را جمع کردیم. هزار و پانصد تن بودیم. دیدیم می‌توانیم همه‌ی غنایم خود را به کابل ببریم. از اموال گرفته تا آدمها». سیف‌الدین، پناهنده اهل سنجد دره می‌گوید: «... در حبیب یک طالب کشته شده من مدارک رسمی پیدا کردم با مهر و امضاء که به حامل اجازه می‌داد یک خانه، یک زمین و یک زن را تصاحب کند. من آنها را برداشتم و در خانام پنهان کردم ولی خانام را آتش زدند. دستورات از سوی ملامحمد عمر صادر شده است.»

ملامحمد عمر رهبر دینی طالبان است. وی در رؤیا مأموریت یافته است سراسر کشور را فتح کند. یک اعلامیه که به دست وی امضاء شده و طالبان در روستاها پخش کرده‌اند چنین

آغاز می‌شود: «از سوی حضرت ملامحمد عمر به همه‌ی مسلمانان شمالی» اعلامیه با فارسی پرغلط پس از یادآوری این‌که مردم «شمالی» به طالبان بسیار زیان رسانده‌اند و این‌که «غیرممکن است که ۹۰٪ امارت اسلامی زیر سلطه‌ی طالبان باشد ولی ده درصد کشور همچنان در دست مسعود مانده باشد» به مردم دستور می‌دهد که تسلیم شوند. «شما تسلیم ما نمی‌شوید بلکه در برابر خدا و اوامر خدا تسلیم می‌شوید. اگر تسلیم شوید از همه‌ی رنج‌هایتان آزاد خواهید شد» وی در پایان تهدید می‌کند «اگر تسلیم نشوید باید خانه‌هایتان را ترک کنید و به جای دیگر بروید. آنها که بمانند همه‌ی عواقب خطای خودشان را متحمل خواهند شد.»

در واقع طالبان در «شمال» با یک مشکل لاینحل روبرویند. حتی اگر این جلگه را کاملاً تصرف کنند، اکثریت جمعیت تاجیک (فارسی زبان) باقی خواهد ماند. مانند احمدشاه مسعود - در حالیکه طالبان پشتون هستند. جمعیت تاجیک که عمیقاً به رهبر فرهمند خود وابسته است یک گروه شکست‌ناپذیر یا دست کم یک تهدید بالقوه باقی خواهد ماند.

جنگ طالبان با مسعود یک شکاف سنتی افغانها را نمایان کرده است.

رقابت میان پشتون‌ها و اقلیت‌ها، به ویژه تاجیک، از یک و هزاره. یک بازرگان که ماه مه گذشته از کابل به دره پنجشیر گریخته، کتابی قابل تأمل با خود آورده است. این کتاب کوچک ۱۵×۲۲ سانتی‌متر که به پشتو نوشته شده، به تأیید شاهدان فراوان، در نزد طالبان در کابل و نیز در پیشاور پاکستان بسیار شناخته شده است. این کتاب که در سال ۱۹۹۸ روی کاغذ کاهی نامرغوب توسط گروهی مرموز به نام «سازمان برای فرهنگ افغانی در آلمان» منتشر شده در ۱۷۵ صفحه‌اش تاریخ تقریبی افغانستان را بازگو می‌کند و پس از چاپ چند عکس غیرقابل تشخیص و برخی آمار درباره جنایات مجاهدان مسعود، در آخرین صفحاتش توصیه‌های نگران‌کننده‌ای درباره مردم غیرنظامی «شمالی» و پنجشیر به عمل می‌آورد. روی جلد این کتابچه تصویری از یک زن چاپ شده است... بی‌حجاب.

عبدالمنصور که کتاب را بررسی کرده می‌گوید: «... نویسنده این کتاب به نام سمسور

افغان به کلی ناشناخته است. می‌توان گمان کرد که این کتاب را طالبان با همکاری سرویس‌های پاکستانی تهیه و منتشر کرده باشند.» عنوان کتاب «بچه سقای دوم» با یادآوری حبیب‌الله کلکانی فرمانده دیگر تاجیک در آغاز قرن که به سبب فقر خانواده‌اش «بچه سقا» نامیده می‌شد، اشاره به احمدشاه مسعود دارد. حبیب‌الله کلکانی «بچه سقا» ۹ ماه بر کابل چیره گشت ولی سپس شکست خورد و به «شمال» گریخت و در آنجا دستگیر و در کابل اعدام شد.

## طالبان پسر را در مقابل پشم پدر سر می‌برند، دفتران را به اسارت می‌برند و غیرنظامی‌ها را گروه گروه اعدام می‌کنند

در صفحه‌های ۱۷۰ و ۱۷۱ کتاب «بچه سقای دوم» می‌خوانیم «برای استقرار صلح پایدار، دولت افغانستان باید زمین‌هایی را در جنوب در نظر بگیرد و همه‌ی مردم شمالی را به آنجا بفرستد. دولت کاملاً حق دارد همه‌ی مردم پنجشیر را به صحراها و سرزمین‌های جنوبی کوچ دهد. جای این مردم را باید پشتونها پر کنند.

ایا ناپدید شدگان «شمالی» قربانیان برنامه‌ای هستند که می‌خواهد سرزمین‌های مخالف را از جمعیتشان تهی کند و به پشتون‌های موافق طالبان واگذارد تا برای همیشه «پشتونی» شوند؟